



در یکی از جلسات بحث «مواضع» ما بچه کوچکی بود که کلاس سوم یا چهارم ابتدایی تحصیل می کرد و خیلی عالی قرآن می خواند. یک بار این بچه چند دقیقه دیرتر از شهید بهشتی آمد. آقای بهشتی به احترام این بچه منتظر نشستند تا او وارد شود. بعد هم که وارد شد، تمام قد جلوی او بلند شدند و تعارفش کردند و بردند آن بالا نشانندند و بعد از او خواهش کردند که شروع کند به قرآن خواندن



و مشورتی کرده باشند افرادی و مجزا از همدیگر به من مراجعه کردند و گفتند آن وقت که ما را منصوب کردی کسی را نمی شناختی، ما الان افراد شایسته تر از خودمان می شناسیم و شما باید ما را تغییر بدهی که ایشان بعضی ها را قبول کرد و بعضی ها را قبول نکرد. یعنی انقلاب این قدر زیبا و نورانی بود و طبیعتاً حزب که یک جزوش بود این طور بود، آقای بهشتی می گفتند من هر وقت می آیم حزب و از این صحنه ها می بینم خستگی هایم در می رود و احساس می کنم که می توانیم یک دنیای خیلی خوب برای مردم بسازیم که واقعاً الگویی برای دیگران باشد.

اشاره کردید که شهید بهشتی برای انسانها شأن بسیار والایی قائل بودند. درباره این دیدگاه و مبانی آن توضیح بیشتری بدهید؟ ایشان می گفتند ما حتی حق نداریم نسبت به آدم گناهکار بی اعتنائی و یا به شخصیت او خدشه وارد کنیم و از این نکته بینی های ظریف بگیرد تا بچهای سطح بالاتری که ایشان راجع به کرامت انسانها داشتند و خصوصاً در مواضع مختلف مطرح و بعد هم کاملاً به آنها عمل می کردند.

#### در این زمینه خاطراتی هم دارید؟

در یکی از جلسات بحث «مواضع» ما بچه کوچکی بود که کلاس سوم یا چهارم ابتدایی تحصیل می کرد و خیلی عالی قرآن می خواند. یک بار این بچه چند دقیقه دیرتر از شهید بهشتی آمد. آقای بهشتی به احترام این بچه منتظر نشستند تا او وارد شود. بعد هم که وارد شد، تمام قد جلوی او بلند شدند و درست مثل یک مرد یا او دست دادند و تعارفش کردند و بردند آن بالا نشانندند و بعد از او خواهش کردند که شروع کند به قرآن خواندن. من مسئول دانش آموزی حزب بودم، به من پیشنهاد پستهای مختلف می شد. ایشان به من خیلی محبت داشت و رو در رو به من نمی گفت که اگر من مقاومت کردم مثلاً نتواند کاری بکند، به خدا بیامرز حسن اجازه دار می گفت به فلانی بگو که از حزب نباید تکان بخوری. دولت مهندس بازرگان که استعفا داد، شورای انقلاب مسئولیت را به عهده گرفت و ایشان یک دفعه سه ماه به حزب نیامد. آن موقع هم روابط خیلی سالم و صریح و به قول امروزها شفاف بود. من خودم از ایشان وقت گرفتم در مجلس خبرگان و خدمتشان رسیدم و گفتم، «ببخشید! شترسواری که دولا دولا نمی شود، اگر مسئولیت مهم است برای همه مهم است، اگر هم مهم نیست برای همه مهم نیست، شما فکر نکنید که من هوس پست کرده ام و دوستم پست گرفته و من ناراحتم. من دارم زیر فشار روحی داغان می شوم و به کمک فکری و روحی شما خیلی احتیاج دارم.» گفت، «چطور؟» گفتم، «من در بخش دانش آموزی هستم و دارم می بینم که بچه های معصوم مثل برگ می یزند روی زمین، می روند و هوادار مجاهد خلق می شوند، آن هم نه به خاطر اینکه طینت بدی دارند. من زورم نمی رسد که بیشتر از این کار کنم و آنها را جذب کنم و به این دلیل به کمک شما احتیاج دارم.» فرمودند، «فلانی تو اگر دلت می خواهد ما همدیگر را بیشتر ببینیم، برو دعا کن و از خدا بخواه که کمی وقت مرا بیشتر کند.» گفتم، «چرا؟» گفت، «برای اینکه من توده ای هایی را نماز شب خوان کردم که همه معارضین فعلی جمهوری اسلامی را روی هم بگذارید به گرد یکی از آنها نمی رسد.»

نظرشان درباره برخی دقتها که در گزینشها می شد چه بود؟ ایشان می فرمودند که، «وقتی خدا پیغمبرش را می فرستد پیش فرعون و از بازگشت فرعون مایوس نیست. آن وقت آیا بچه های

دانشکده ما از فرعون گناهکارترند که شما آنقدر سختگیری می کنید؟» آقای بهشتی واقعاً به جنبه های انسانی و برخورد های انسانی خیلی اهمیت می دادند و به همین علت بود که امکان نداشت که کسی مثلاً بایاید با ایشان صحبت بکند و بعد بتواند بر خلاف ایشان حرفی بزند.

در جریان فعالیتهای روزانه، آقای بهشتی تا چه حد به انجام عبادات طولانی یا مستحبات اهمیت می دادند؟

در پاسخ این سؤال خاطره ای را می گویم که خودم شاهدش بودم. بعد از انقلاب تا مدتی آقای موسوی اردبیلی در حزب نماز جماعت می خواندند. ایشان به تعقیبات خیلی اهمیت می دادند. آقای بهشتی تعقیبات را ممنوع کردند. گفتند الان خداوند فرصتی در اختیار ما گذاشته که به این جامعه خدمت کنیم. پرتوابعترین تعقیبات این است که بروید کارهایتان را انجام دهید. دگرها را هر وقت که فرصت دارید می توانید بگویید. مورد دیگر اینکه همین چندی پیش خدمت آقای موسوی اردبیلی رسیدیم. به آقای محمدرضا بهشتی گفتند، «من چیزی را شهادت می دهم که علیه خودم است، ولی باید بدانی که پدرت به گردن این جامعه چه حقی داشت.» ایشان ادامه دادند، «وقتی که بنی صدر از ایران فرار کرد، یکی دوروز بعد، همسر بنی صدر را با سوادیه سدیفی دستگیر کردند. آقای بهشتی غضبناک به من تلفن زدند و گفتند، «آقای موسوی اردبیلی! می دانی که همسر بنی صدر دستگیر شده؟» گفتم، «نه نمی دانستم.» گفتند، «حالا من گفتم. آن لحظه ای که نشنیدم می خواستم فرمان آرزایشان را بدهم، ولی چون این در اختیارات دادستان کل بود بهتر دیدم که این کار به دست شما انجام بشود.» گفتم، «چرا آرزایش کنیم؟ حالا بگیریم ببینیم چه گناهی کرده است.» ایشان خیلی با عتاب گفتند، «آقای موسوی اردبیلی! تو می دانی که ما با همسر بنی صدر هیچ مشکلی نداریم و زن بنی صدر هیچ تخلف سیاسی مرتکب نشده، بنابراین هر یک نانیهای او که بماند گناهش به گردن جمهوری اسلامی است.» گفتم، «من تحقیق می کنم و بعد خدمت شما می گویم.» تحقیق کردم دیدم صحت دارد و نایب دستگیر شده است. تلفن زدم به آقای بهشتی و گفتم، «آقا صحت دارد، ولی من ایشان را آزاد نمی کنم.» ایشان تغییر کردند و گفتند، «چرا آزاد نمی کنی؟» گفتم، «اگر او را آزاد کنیم، فردا همه نهادها و گروهها سندهایی می آورند و می گویند مثلاً مشکل داشته است.» ایشان با تندی با من برخورد کرد و گفت، «ما قصاص قبل از جنایت بکنیم؟ پیشداری کنیم؟ به حکم تصورات خودمان به آدمی ظلم کنیم؟ یا تو موافق نیستی.» بعد آقای بهشتی از من عذر خواهی کردند و گفتند، «با وجود اینکه این خلاف است و من نباید در مسئولیت شما دخالت بکنم، اما چون شاهد یک ظلم آشکارم، نمی توانم ساکت باشم. رأساً و با اختیارات رئیس دیوان عالی کشور او را آزاد می کنم. از اینکه در کار شما دخالت می کنم عذر می خواهم، ولی این کار را به مسئولیت خودم انجام می دهم.» و به دستور آقای بهشتی زن بنی صدر آزاد شد. بنی صدر فرار کرده بود و آنها همسرش را دستگیر کرده بودند مثل کارهایی که قبل از انقلاب می شد و متأسفانه بعد از انقلاب هم رایج شد. ایشان این چیزها را خلاف اسلام می دانستند. من خودم برای سه نفر خیلی احترام قائلم و احساس بدهی شخصی به آنها دارم. این سه نفر امام (ره)، دکتر شریعتی و آقای شهید بهشتی هستند.

نظر شهید بهشتی درباره دکتر شریعتی چه بود؟

یک بار در درسهای ایدئولوژی حزب یکی از بچه های واحد دانشجویی با تعبیر غیرمؤدبانانه ای یک سؤال درباره دکتر شریعتی کرد. آقای بهشتی وقتی عصبانی می شد، خون توی صورتش موج می زد و سرخ سرخ می شد. من هیچ وقت نه قبل و نه بعد، ایشان را به این درجه از عصبانیت ندیدم. بد جور حمله کرد به آن پسر که، «چرا تو با الفاظ غیر مؤدبانانه راجع به یک مسلمان صحبت کردی؟» من دیدم که ایشان بسیار برافروخته و ناراحت شدند و این بچه هم جا خورده و دست و پایش را گم کرده و نمی دانست چه کند. پیش خودم فکر کردم آقای بهشتی به من محبت دارند و بهتر است کدخدانمی کنم تا قضیه فیصله یابد. گفتم، «آقای بهشتی منظور ایشان اینجور که شما فکر کردید نبود. این سؤالش بوده، لفظ غیرمؤدبانانه ای هم به کار برده انشاءالله خدا او را ببخشد و شما هم





ببخشید. «ایشان به من حمله کرد که، چرا از او دفاع می‌کنی؟ بگذار متوجه اشتباهش بشود که دیگر تکرار نکند.» و ادامه داد، «خدا می‌فرماید که شما حق ندارید به غیرمسلمانها هم بی‌ادبی کنید تا چه برسد به یک انسان مسلمان که این خدمات را هم انجام داده است.» خلاصه من و این پسر با هم جا خوردیم.

**شهید بهشتی درباره مفهوم «مسلمان بودن» چه دیدگاهی داشتند؟**  
آقای بهشتی معتقد بودند که باید اسلام را در عمل پیاده کرد و اینکه کسی برود در پستوی خانه و تقوایش را تقویت کند اصلاً به درد بخور نیست. برای همین همیشه به ما می‌گفتند که بین ایمان و عمل صالح یک رابطه تعاملی بسیار معنادار وجود دارد. یعنی شما اگر به یک مراتب از ایمان برسید، تا عمل صالح متناسب با آن مراتب انجام ندهید امکان ندارد که به مراتب بالاتری دست پیدا کنید.

**در زمینه شناخت چه نظری داشتند.**  
در بحث شناخت می‌گفتند آن میزان شناخت که تو را به عمل هدایت کند کافی است. بحثهای جدلی را بگذارید برای زمان بانزستگی. روی بحث ایمان و عمل صالح خیلی تأکید داشتند. همیشه می‌گفتند مراتب بالاتر ایمان منوط و موقوف به تحقق افعالی متناسب با آن سطح قبلی است. می‌گفتند تا به این درجه نرسیم، امکان ندارد مراتب بالاتر از ایمان کسب شود.

**معیارهای اظهار نظر در باب مسائل و احکام اسلامی از نظر شهید بهشتی چه بودند؟**

ایشان در عین حال که ایده‌هایی را که امثال دکتر شریعتی مطرح می‌کردند بسیار مغتنم می‌شمردند، ولی در عین حال می‌گفتند اگر بخواهیم برای این ایده‌ها ارزش علمی در چهارچوب موازین اسلامی قائل بشویم، مجموعه شرایط دیگری هم علاوه بر قریحه و علاقه و تخصص در حوزه معین لازم است که مثلاً بسیاری از آنها را این عزیز نداشتند. ایشان در واقع مثل امر بین الامرین درباره آرای مرحوم شریعتی و مرحوم بازرگان داوری می‌کردند. مانند بعضی از دوستان نمی‌گفتند که آنها مطلقاً حق اظهار نظر ندارند. خیلی استقبال می‌کردند و حتی برای صاحب نظران و متخصصان امور اسلامی بسیار ضروری می‌دانستند که چنین قریحه‌هایی فعال بشوند و ایده‌ها و مسائلی را مطرح کنند و به همان اندازه که این را لازم می‌دانستند ناکافی هم می‌دانستند. می‌گفتند شرط کفایت این است که مثلاً یک سلسله اصول و موازین دیگر هم رعایت شود. مبنای استدلال شهید بهشتی به گونه‌ای بود که ایشان در طرح هر مسئله‌ای و در فرایند پاسخ‌گویی به هر سؤالی بحث را به گونه‌ای جلو می‌بردند که هر کسی که با موازین متعارف عقل سلیم برخورد کند، مستقل از اینکه مسلمان باشد یا نباشد، آن مبانی را می‌پذیرد و از این بحث نتیجه می‌گیرد که ایشان در واقع طرح اجرایی عملیاتی در نظر داشت آن آید کلنی که مثلاً آنچه را عقل به او حکم می‌کند شرع هم به آن حکم می‌کند و بالعکس.

**شهید بهشتی به کار تشکیلاتی و جمعی، اعتقاد بسیار داشتند. مصادیق این رویکرد در راه سیره عملی ایشان بیان کنید.**  
ایشان با همان برداشت عقلانی از دین، در تمام مراحل زندگی معتقد بود که نظم و سازمان لازمه قطعی و پیشبرد هر امر و هدف اجتماعی است، هر سطحی هر موضوعی که می‌خواهد باشد. به همین خاطر هم تا آن اندازه محدودی که اطلاع دارم اولین کوششهای فکری ایشان سازماندهی مجموعه بحثهایی در مورد حکومت اسلامی بوده است. ایشان برخورد انتزاعی و جزئی با مسائل اسلامی را کافی می‌دانستند و معتقد بودند که هر یک از اجزای رهنمودهای اسلام در چهارچوب کلی‌ای معنی می‌شود که جامعه اسلامی بر اساس ضوابط و معیارهای حکومت اسلامی تعیین می‌کند. شاهد توجه ایشان به نظم و کار سازمان یافته، اولین تشکل دانش‌آموزی است که آن موقع در قم راه انداخته بودند. در آلمان هم باز خیلی تلاش می‌کردند که دانشجویان مسلمان را سازمان بدهند و معتقد بودند که این برای پیشبرد کار خیلی ضروری است و به همه لوازمش هم پایبند بودند، برای همین هم کارشان همیشه به طور نسبی با موفقیت همراه بود.

**مسئله نفرت و اگر شهید بهشتی از غیبت و بدگویی را دوست و دشمن می‌پذیرند. آیا در این زمینه خاطره‌ای دارید؟**  
شهید بهشتی مطلقاً در حزب اجازه نمی‌دادند افراد پشت سر هم

صحبت کنند و به محض اینکه کوچک‌ترین زمینه‌ای مطرح می‌شد، سریع افراد را رودررو می‌کردند و قصدشان این بود که از تداوم منکر جلوگیری کنند و یکی اینکه اصولاً به همه دوستان به دیده حسن ظن نگاه می‌کردند و تصورشان این بود که اگر سوء برداشتی هست، باید رودررو حل و فصل شود. حتی در شورای انقلاب هم یکی از چیزهایی که باعث شد که کارهای غیر اخلاقی بنی‌صدر و دیگران خیلی مؤثر واقع نشود، همین رویه ایشان بود. مثلاً در مورد مصوبات شورای انقلاب، بنی‌صدر می‌رفت چیزهای خلافی را مطرح می‌کردند، البته بیشتر از بنی‌صدر یادم هست. آقای بهشتی ملاحظه نمی‌کردند که بنده یک شهروند عامی هستم و بنی‌صدر که این حرف را به من زده، رئیس شورای انقلاب است. سریع وقت می‌دادند و افرادی را که مثلاً در معرض تعرضها بودند می‌آوردند توی خود جلسه شورای انقلاب و می‌گفتند آقای بنی‌صدر از قول شما چنین چیزی را نقل می‌کنند که چندین بار این آقا کاملاً منفعیل شد. نگاه شهید بهشتی به مشروعیّت ولایت فقیه را توضیح دهید. آقای بهشتی هیچ مصلحتی را بالاتر از حقیقت نمی‌دانستند و مبنای جهت‌گیریهای فقهی ایشان هم بر اساس همین اعتقاد بود که هر حکم خداوند به صلاح بشر و به لحاظ عقلی قابل توجیه است. در همین کادر هم بحث ولایت فقیه را مطرح کردند و به خاطر دارم که ایشان در این مسئله توان عملی و قدرت اجرایی و مدیریت و رهبری طرف را نسبت به سطح دانشش بسیار با اهمیت تر می‌دانستند. شهید بهشتی ولایت فقیه را در یک کادر عقلانی قابل قبول و قابل دفاع حتی برای کسانی که به اصول و موازین دین هم پایبند نباشند مطرح می‌کردند که آن هم در واقع به ایده‌های امام راجع به ولایت فقیه برمی‌گردد.

**آیا شیوه‌های شهید بهشتی را در ساختار کلی جامعه قابل اجرا می‌دانید؟**

من فکر می‌کنم در ساخت فعلی حاکمیت ایران، روشها و منش و افکار آقای بهشتی در عمل چندان مقدور نیست، ولی شخصاً معتقدم که یک رویکردی است که در راه‌گشایی برای کلان جامعه لازم است که طرح شود.

**آیا این شیوه‌ها را نقد کرده‌اید؟**

ضرورت دارد که ابعاد مختلف اندیشه‌های ایشان را به نقد بگذاریم. فکر می‌کنم به نقد گذاشتن دو حسن دارد: یک حسنش اینکه به هر حال مطرح می‌شود و یک حسن دیگرش این است که ما را از مطلق‌نگری برحذر می‌دارد، در عین حال یک امیدواری هم به جامعه می‌دهد که یک آدمی در همین جامعه بزرگ شده و توانسته است به چنین ابعاد و اندازه‌هایی دست یابد. فکر می‌کنم طرح این مسائل سوای ادای دین به ایشان، واقعاً به نفع جامعه هم هست.

**شهید بهشتی مطلقاً در حزب اجازه نمی‌دادند افراد پشت سر هم صحبت کنند و به محض اینکه کوچک‌ترین زمینه‌ای مطرح می‌شد، سریع افراد را رودررو می‌کردند و قصدشان این بود که از تداوم منکر جلوگیری کنند و یکی اینکه اصولاً به همه دوستان به دیده حسن ظن نگاه می‌کردند و تصورشان این بود که اگر سوء برداشتی هست، باید رودررو حل و فصل شود**



برخی معتقدند که شهید بهشتی در مجلس خبرگان، امکان اظهار عقیده به مخالفان را نداده است. شما چه نظری دارید؟  
بی‌آنکه بخواهم داوری کنم سه خاطره از شهید بهشتی نقل می‌کنم که نشان می‌دهد افرادی که چنین نسنبتی را به مرحوم شهید بهشتی داده‌اند اشتباه خیلی بزرگی را مرتکب شده‌اند و این اشتباه ناشی از نشناختن شهید بهشتی و نحوه رفتار اوست. خاطره اول مربوط می‌شود به قبل از پیروزی انقلاب. مرحوم آقای طالقانی که از زندان آزاد شدند، اعلامیه‌های منفرد صادر می‌کردند. یعنی خود ایشان تکی امضا می‌کردند. شهید بهشتی فرمودند ما هم از آنچه که آقای طالقانی درباره برخی از افراد امضا کننده می‌دانند آگاهیم، اما خداوند خیرهایی را در کار جمعی گذاشته و هزینه‌ها و سختی‌های خاص خودش را هم گذاشته است. هر جمعی تشکیل شود نمی‌تواند به خواست من پیش برود، در آن صورت دیگر کار جمعی نیست. آقای طالقانی بهتر از هر کسی می‌دانند که من اگر می‌خواستم تکرور کنم، خیلی جلوتر از این بودم که الان هستم، اما من آگاهانه خودم را در جمع ذوب می‌کنم چون خداوند همه برکتها را در کار جمعی قرار داده است. این روحیه اوست. هزینه‌هایی را می‌پردازد که روح کار جمعی را حفظ و از هر گونه خودرأیی پرهیز کند و کسی که چنین روحیه‌ای دارد و در کار جمعی تا این حد هزینه می‌پردازد واقعاً ظالمانه و غیرمنصفانه است که چنین نسنبتی به ایشان داده شود. به نظر من هر کسی که حداقل ده دقیقه با آقای بهشتی صحبت کرده باشد می‌داند که هر نسنبتی که بشود به ایشان

داد، نمی‌شود این نسبت را به او داد که مغایر با رویه‌های دموکراسی عمل کرده است. خاطرهٔ دیگر من مربوط به مخالفت آقای بهشتی با نامزدی جلال‌الدین فارسی از طرف حزب برای اولین دورهٔ ریاست جمهوری بود، اما وقتی اکثریت شورا رأی دادند، او هم محکم از مواضع اکثریت دفاع کرد. خاطرهٔ سومی که می‌خواهم بگویم و به این قضیهٔ مربوط می‌شود به مرحوم شهید اجاره‌دار که به اصطلاح مسئول هماهنگی واحدهای تشکیلاتی دفتر مرکزی حزب بودند. یکی از افرادی که بعداً به مناسبتی هم رسید آن موقع در مجمع ما بود و آدم نسبتاً متشخصی بود. او یک دفعه قهر کرد و از حزب رفت. آقای بهشتی روشن‌شان این بود که اجازه نمی‌دادند چیزی پشت سر این و آن مطرح بشود. در هر مسئله‌ای جلسه سری می‌گذاشتند و همه را با هم رودررو می‌کردند و بعد خودشان قضیه را فیصله می‌دادند. ایشان را صدا کردند و گفتند باید توضیح بدهید که چرا قهر کردید و رفتید. ایشان برگشت و گفت آقای اجاره‌دار (که آن موقع به حسنی معروف بود) نیروهای تحصیل‌کرده را تحویل نمی‌گیرد و بایکوت می‌کند و من دیدم قدر من اینجا شناخته شده نیست و رفتم. بعد آقای بهشتی از ما نظر خواستند، بعد از خود مرحوم حسن اجاره‌دار توضیح خواستند و گفتند، «من با بلای بزرگی مواجهم و می‌ترسم که آقای حسنی هم مثل من چوب بخورد.» پرسیدم، «جریان چیست؟» گفتند، «در هر جمعی، خود جمع با اصرار به من می‌گویند تو بیا این کار را بکن. بعد که انواع و اقسام کارهای و فشارهای طاقت فرسا را به دوش می‌گیرم و تحمل می‌کنم، بعد همانهایی که به زور این کارها را به گردن من انداخته‌اند، وقتی که می‌بینند تعداد زیادی کار دست من هست می‌گویند این آدم شده آدم انحصارطلب! چون آقای اجاره‌دار را می‌شناسم می‌ترسم او هم مثل من چوب بخورد.» خلاصه من صحبت کردم، دوستان دیگر صحبت کردند و اتفاقاً خدا بیامرز آقای اجاره‌دار هم رویش را کرد به آن دوستان و گفت، «آقای فلانی! من فلان کار را به تو نسپردم و تو در آن کار ماندی؟ خودم آن کار را انجام دادم، ولی به نام تو رد کردم.» گفت، «چرا.» گفت، «فلان کار را چی؟» گفت، «آن هم آره.» بعد آقای بهشتی خیلی صریح گفتند، من پیش بینی می‌کردم، چون روحیهٔ او را می‌شناسم و می‌دانم هم فداکار است و هم اهل کم‌کاری نیست. ولی وقتی اتهامی درست شبیه اتهام من به او زدند که نیروها را طرد می‌کند و انحصارطلب است، گفتیم این جلسه تشکیل شود. به نظر شما چرا شهید بهشتی در هر جمعی که قرار می‌گرفتند، رهبری آن جمع به شکلی طبیعی به عهده ایشان قرار می‌گرفت؟ دلایل این امر بدین شرح است که اولاً گسترهٔ پژوهش ایشان زیاد بود، ثانیاً این را با یک نظم و خاص و دقیقاً در کادر روشهای پیشرفتهٔ پژوهش‌های علمی انجام می‌دادند و ثالثاً قدرت اقناعی بسیار زیادی داشتند. طبیعی است که هر کسی که در این حد و اندازه‌ها حرف بزند، همه را تسلیم نظر خودش بکند و این به معنای اعمال دیکتاتوری نیست. در واقع، واقعاً نظری مافوق نظر ایشان وجود نداشت. من یادم هست آن موقعها بحث آزادی مطبوعات مطرح بود و زمان جنگ هم بود. به اصرار از ایشان خواستند راجع به آزادی و مفهوم آن یک جلسه بحث کنند. گفتند خودتان می‌دانید من چقدر گرفتارم و قبول نکردند. معلوم شد فرصت پژوهش بیشتر ندارند. من خدا را شاکه می‌گیرم که همیشه، وقتی که آقای بهشتی یک بحثی را ارائه می‌کردند، واقعاً احساس غرور به انسان دست می‌داد از اینکه اسلام چنین منطقی دارد، یعنی منطقی که از زبان ایشان شنیده می‌شد. در آن جلسات بزرگان، مجلس و دولت و دستگاههای قضایی هم می‌آمدند و

## شهید بهشتی ولایت فقیه را در یک کادر عقلانی قابل قبول و قابل دفاع حتی برای کسانی که به اصول و موازین دین هم پایبند نباشند مطرح می‌کردند که آن هم در واقع به ایده‌های امام راجع به ولایت فقیه برمی‌گردد



می‌نشستند، بیشتر از پنجاه درصدشان هم روحانی بودند و به شدت مسحور بحث آقای بهشتی می‌شدند. شهید بهشتی معمولاً از نیروهای جوان برای انجام امور مهم استفاده می‌کردند. دربارهٔ این رویکرد ایشان چه توضیحی دارید؟ بله، شما می‌توانید تفاوت دو دیدگاه را در اعضای کابینه دولت موقت و ترکیب دبیرخانهٔ شورای انقلاب جستجو نمایید. در کابینهٔ مهندس بازرگان میانگین سن افراد اگر اشتباه نکنم بالای پنجاه سال بود در حالی که در کابینه‌ای که آقای بهشتی در دبیرخانهٔ شورای انقلاب ایجاد کرده بود حدود ۲۴ الی ۲۵ سال بود. حتی بعداً که دولت شورای انقلاب تأسیس شد، باز هم اگر رویهٔ شهید بهشتی را بررسی کنید، ایشان شهید کلانتری و عباسپور را آورد. همهٔ اینها آدمهای بسیار جوان و انقلابی بودن در آن روز برای پیشبرد سالم امور خیلی تأکید داشتند. عیناً شبیه به این مشی را در جهادسازی هم می‌توان دید. خودم بارها از ایشان شنیدم که می‌گفتند که اگر من بر سر بودجهٔ جهاد با بنی صدر درگیر می‌شوم به خاطر این است که فکر می‌کنم جهاد می‌تواند الگوی ساخت بوروکراسی ما باشد و این الگو می‌تواند دستگانه‌های دیگر را هم متحول و جهادی کند. بعضی خاصه بعضی از نزدیکان ایشان معتقدند و اصرار دارند که آقای بهشتی فقط شیوهٔ شورایی ولایت فقیه را قبول داشته و به شیوهٔ فردی آن معتقد نبوده است. لطفاً نظر خود را در پاسخ به این



### اشکال مهم بفرمایید.

ایشان اصلاً خود را مقید به فرد یا جمع نمی‌دانستند و یک سری کارکردهایی را مورد نظر داشتند که اگر این کارکردها توسط فرد قابل تضمین است، توسط فرد انجام شود و اگر فردی سلیسته این کار پیدا نشد، نباید از کارکردها صرف نظر کرد، بلکه اگر توسط جمع قابل تضمین است آن جمع این کار را انجام دهد. ایشان در عمل راجع به ابتدایی‌ترین چیزها جلسه تشکیل می‌داد، آن موقع حزب به عنوان مثال هفت مسئول داشت که هم سن و سال بنده بودند. ایشان مطلقاً خود را مستغنی از مشورت با ما نمی‌دانستند و واقعاً طوری بود که ما فکر می‌کردیم که نظر ما نافذ و مؤثر است. یک موردی را که خجالت می‌کشیدم بگویم ایشان مرا به کسی دیگر ارجاع دادند و من از او قهر کردم. ایشان واقعاً مثل یک دوست صمیمی آمد و خیلی اصرار کرد که من نرنجیده باشم. در کار جمعی خیلی دقیق بود و به ظرافت روحی افراد توجه می‌کرد. این برداشت به واقعیت نزدیک‌تر است که ایشان هر دو شیوهٔ ولایت فقیه را، چه فردی و چه شورایی، می‌پذیرفتند، اما در عمل مشی عملی آقای بهشتی شورایی بود.

تحقق واقعی عدالت از نظر شهید بهشتی مستلزم ایجاد چه زمینه‌هایی بود؟

به اعتقاد ایشان پیگیری جدی و صادقانهٔ عدالت و تلاش برای استقرار آن از سوی حکومت دینی تنها در شرایط آزاد امکان پذیر است. من فکر می‌کنم شهید بهشتی سخت تحت تأثیر سیرهٔ امیرالمؤمنین (ع) بودند. چند وقت پیش من کار مختصری در این زمینه انجام دادم که برایم واقعاً جذاب و از طرفی حیرت‌انگیز بود. علی بن ابیطالب (ع) تصریح می‌کنند که مهم‌ترین مؤلفه حکومت عادل، قائل بودن به حقوق شهروندی و اجازهٔ نقد گستاخانه و بی‌پرده دادن به مردم است. بدون اینکه کوچک‌ترین ترسی داشته باشند. من در واقع از این همنودی ایشان استفاده کردم و به این نتیجه رسیدم که هم با تجربهٔ عملی در دنیا و هم بر اساس سیرهٔ علی بن ابیطالب و هم با قاعدهٔ عقل سلیم می‌شود نشان داد که کوششهای معطوف به استقرار عدالت با رویکردهای سرکوب گرایانه و محدودکنندهٔ آزادهای شهروندان محکوم به شکست است. نگاه شهید بهشتی نسبت به عدالت، دقیقاً منطبق با سیرهٔ امیرمؤمنان (ع) است.

به نظر شما علت جنگ روانی عظیمی که علیه ایشان به راه افتاد، چه بود؟

من فکر می‌کنم علت آن جنگ روانی که علیه ایشان راه افتاده بود این بود که امکان نداشت یک نفر چند دقیقه با ایشان صحبت کند و با تمام وجود مجذوب ایشان نشود.

یادم هست که برای اولین بار که با مرحوم حسن اجاره‌دار قبل از انقلاب رفیق منزل شهید بهشتی، ایشان با اینکه با تلفن صحبت می‌کردند به محض اینکه دیدند من یک جوان تازه وارد هستم، از آن آقای که پشت تلفن بودند عذر خواهی کردند (روی زمین نشستند) تلفن را کنار گذاشتند، تمام قد بلند شدند، با خوشرویی صورت مرا بوسیدند، خوش آمد گفتند و اجازه خواستند که چند لحظه جواب تلفن را بدهند. من یک جوان بودم که با من این طور رفتار می‌کردند. ایشان چیزی را که عامل نبودند به زبان نمی‌آوردند، متأسفانه مصادیق خلافت این روزها زیاد است. ایشان عدل اخلاقی را زیربنای همهٔ وجود می‌دانستند و خودشان به تمام معنا مجسمهٔ عدل اخلاقی بودند. ما که مسلمان بودیم و ایشان نظر لطف به ما داشت. من از فرزندان ایشان شنیدم که حتی در اروپا نسبت به غیر مسلمانها هم همین رفتار را داشته‌اند.